

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیقیاس مر منشی را که انشا کرد
عروض عالم را بدو شی سبب ثقیل جسم و
سبب خفیف روح و فرق داد و جمع نهاد
بدو وتد مفروق و مجموع بلطیف و کثیف
و بیرون کرد از فاصله صغراء عالم فاصلهٔ
کبری آدم و ساخت آدم را جامع میان
خبیث و شریف و درود بر رحمت نازل باد
بر کسی که مقصود است از نظم کردن دیوان
عالم و مراد است از انشاء آدم محمد و آله
و صحبه و سلم اما اعلم ایها العزیز اعزک الله



فی الدایره که ترکیب لفظ هر لغة که باشد
کم از سه حرف کم است و ارتقاء آن از سه
حرف تا هفت حرف یافته میشود چون سه
حرفی بود ثلاثی دان چهار حرفی بود رباعی
خوان پنج و شش را برین قیاس بکیر سباعی
بود ز هفت تقدیر والاجزاء التی یترکب
منها اجزاء الشعر ستة ترکیب اصول
اجزائی که بنای شعر بران مترتب است سه
چیز است که بشش قسم منقسم است یا سبب
خفیف است و آن عبارتست از یک حرف متحرک
که بعد از و دویم ساکن باشد مانند لم و ان را

عروضیان

عروضیان در تقطیع و سخن سنجی بجای
متحرک صفر نشان میکنند چنین کره و
بجای ساکن الف چنین که این تقطیع
لم چنین باشد ه ا و یا سبب ثقیل است
که عبارتست از دو متحرک متوالی که
بعد ایشان حرف ساکن باشد چنانکه تو
که نشان وی اینست ه ه و یا وتد مجموع
که عبارتست از دو متحرک متوالی که بعد
ایشان حرف سیوم ساکن باشد مانند علی
که نشان وی اینست ه ه ا و یا وتد مفروق
که عبارتست از دو متحرک که میان ایشان

ساکن باشد مانند رأس که نشان وی اینست
ه اه و بفاصلهٔ صغرا که عبارتست از سه
حرف متحرک متوالی که بعد ایشان حرف
چهارم ساکن باشد مانند جبلٍ بالتنوین
که نشان وی اینست ههه او بفاصلهٔ
کبری که عبارتست از چهار حرف متحرک
متوالی که بعد ایشان حرف پنجم ساکن
باشد مانند سمکةٌ بالتنوین که نشان
وی اینست هههه انظر که جامع این
شش قسم است بالعربیة لم تر علی رأس
جبلٍ سمکةً و بالفارسیة بن سر عهد
منی

منی ضمّا بنه وی بدین تقدیر الفاظ اصول
اجزاء شعر هشت باشد فعولن که مرکبست
از وتد مجموع و سبب خفیف مؤخر و فاعلن
که مرکبست از سبب خفیف و وتد مجموع
و مفاعیلن که مرکبست از وتد مجموع و
دو سبب خفیف مؤخر و مستفعلن به
عکس و مفاعلتن که مرکبست از وتد مجموع
و فاصلهٔ صغرا مؤخر و متفاعلن که مرکبست
از فاصلهٔ صغری و وتد مجموع مؤخر و فاعلاتن
که مرکبست از سبب خفیف و وتد مجموع
متوسط و سبب خفیف مؤخر و مفعولات

که مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مفروق
مؤخر و یسمی کالافاعیل وچون درین مفاعیل
که اصول اجزاء شعرند نقصانی واقع شود
آنرا سالم وصحیح نامند و رکنی غیر سالم را
مزاحف و تغییری که در رکنی افتد آنرا زحاف
خوانند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد
وهرچه جزاین هشت جزواست همه زحافاست
ومن همه اسماء زحاف را نظم آورده ام انچه
افتد سفاین اشعار در عبور بحور گوناگون
هست مکفوف اخرب و محذوف همچو مقبوض
مطوی ومخبون باز مقطوع همچو مقصور است

مرفل

مرفل واخذ است در موزون هم مسبغ و
اشتر واحزم همچو منکول با مزال افزون
واصول بحوری که از تکرار ارکان ثمانیه مذکوره
ویا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل شوند نزد
جمهور علماء عروض نوزده اند زیرا که ایتلاف
ارکان مذکوره با جنس خود است یا با غیر جنس
خود فمفعولات لا یاتلف مع جنسه ومتفاعلن
لا یاتلف مع غیره والبواقی اعم ففعولن قبل
مفاعیلن مرتین طویل   نظم
طویل است بحری که در وی چهار   فعولن
مفاعیلن آری بکار   نحو فمن شاء فلیؤمن

وَمَنْ شَآءَ فَلْيَكْفُرْ وفاعلن بعد فاعلاتن
مرتين مديد نظم مديد انكه با فاعلاتن
قرين : بود فاعلن چار بار اينچنين
نحو لِلْمَبَانِي وَاضِعُ لِلْمَعَانِي شَامِلُ
وفاعلن بعد مستفعلن مرتين بسيط
بسيط ار همی بایدت یاد دار مستفعلن
فاعلن چار بار نحو انعامه كامِلٌ ولِحسانه
شَامِلٌ وهذه الثلاثة من الدائرة
المختلفة بكسر اللام وعند البعض
بفتحها ومفاعلتن مع جنسه ثلاث
مرات نظم بوافر تو شش بار مكن
عيان

عيان مفاعلتن ولام مفتوح دان ماند
ع زمن بنگر هیست لمیندام سروی
ومتفاعلن مع جنسه ثلاث مرات
كامل نظم ز كامل شش جزو دار دا
متفاعلن كو بتحريك تا ماند بنگر هیست
لمیندام سروی زمن وهما من الدائرة
المؤتلفة بكسر اللام واصل اين دو بحر
مثمن است مثال كامل سالم مصراع
چه شد صنما كه سوی كسی بجشم رضا
نمی نگری واين پنج بحر خاصهٔ عرب ست
نزد جمهور مگر مولانا بدر الدين جاجر

دامغانی که کامل را در بحرها مشترک
شمرده و مقتضب و متدارک را در خاصهاء
عرب و فرموده که خاصهاء عرب شش
بحر است طویل[1] و مدید[2] و بسیط[3]
وافر[4] و مقتضب[5] و متدارک[6] و مشترک
نزد او ده بحر است و عند الجمهور یازده
است چنانکه نموده می آید **نظم** چو دانستی
این خاصهاء عرب زمین بحرهای
مشارک طلب که بعضی از انها خلافی
است تام دیگر اتفاقی بهر دو کلام
خلافی هزج است و رجز و رمل همان
منسرح

منسرح و در مضارع عمل بود مقتضب
باز مجتث دگر همه اتفاقی بود ای پسر
و مفاعلن مع جنسه هزج نظم هزج است
نزد عجم هشت بار مفاعیلن و در عرب
شش شمار مانند زمن شد دل که بت
رویم همی بر من ببخشاید و مستفعلن
مع جنسه رجز نظم چون هزج باشد
اندر خلاف ولی رکن مستفعلن
بی گزاف مانند شد دل که بت رویم
همی بر من ببخشاید زمن و فاعلاتن
مع جنسه رمل نظم رمل هم بدستور

آنست روان ولی فاعلاتن بود چو آن
مانند دل که بت روید همی بر من ز من
شد وهذه الثلاثة من الدایرة المجـ
المجتلبة و مفعولات بعد مستفعلن
مرتین سریع نظم سریعست و مصراع
او بشکل دو مستفعلن مفعولاتست
یکی مانند من با تو در دل خود کنم این
بازی چه و مفعولات قبل مستفعلن مرتین
مقتضب نظم تو در مقتضب در عجم
جاری کن بنا مفعولات و در مستفعلن
عرب را یک مفعولات بر این دو مستفعلن
بوزن.

بوزن مصراع این مانند این بازی چه من
با تو در دل خود کنم و مفعولات بینهما منسرح
نظم از منسرح وزن جوی چهار تو مستفعلن
مفعولات بیاید باظهار واو و عرب لی کرند
زمصراعها جزو آخر فکنند مانند مستفعلن
مفعولات مستفعلن دل خود کنم این بازی
چه من با تو در مفعولات و مستفعلن دل
خود کنم این بازی قبل فاعلاتن مرتین
مجتث نظم ز مجتث ز بحر عجم جاری با
تو مستفعلن فاعلاتن بیاید فکندی
چو مستفعلن از میان ز مصراع وزن

عرب گشت آن مانند یاری چه من با تو
در دل خود کنم این و بینهما خفیف نظم
خفیف مستفعلن درمیان دو بو
فاعلاتن مصراع آن مانند خود کنم
این یاری چه من با تو در دل و فاعلاتن
بعد مفاعیلن مرتبن مضارع نظم
مضارع بنزد عجم چار دان مفاعیلن
و فاعلاتن عیان ز مصراعها الیک زند
عرب فکن جزو آخر مسدس طلب ما شد
کنم این یاری چه من با تو در دل خود د
هذه الستة من الدایرة المسبعة بکسر البا
وبعض

وبعضی این دایره را دایرة وتد نامیده اند
و فعولن مع جنسه متقارب نظم
متقارب اما بتحریک تا فعولن بگو هشت
بار ای فتا مانند چنان قامت کلات
بشکست بالا و فاعلن مع جنسه متدارک
نظم متدارک تا مفتوح هشت
بود فاعلن که خوهم نام گشت مانند
قامت لات بشکست بالاجنان وهما
من الدایرة المتفقة واین یازده بحر
هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف
مضارع مقتضب مجتث متقارب

متدارک میان عرب عجم شاعند
نظم چو دانستی این مشترک بحرها
بدان بحرهای عجم هم جدا مستفعلن
بعد فعلاتن مرتین جدید نظم جدید
آمد دو فاعلاتن چو یار مستفعلن
شد تو مصراع دار مانند جدید مجنون
چو قدرت بر ضو بر کشد سری بنود
چو قد سروت صنوبری و فاعلاتن
بعد مفاعیلن مرتین قریب نظم
قریبت مفاعیلن آمد دو با یک
فاعلاتن بمصراعها مانند نظم
خداوند

خداوند جهان بخش شهنشاه عادل
شهنشاه جوانبخت زال کامل و مفاعیلن
بعد فاعلاتن مرتین مشاکل نظم مشاکل
بیک فاعلاتن دو یار مفاعیلن آمد
مصراع کار یار غم شده ام در شب دیجور
زان سبب که شد درد محبت دور
جنید از برای نوای نیکنام بجو بلکه
اصلی است کرده نظام بدانکه اکثر اشعار
عرب بر هشت جزو است که آنرا مثمن خوانند
و مسدس و مربع آمده است و مثلث نیز گفته اند
اما مثنی نزدیک امام خلیل بصری شعر است

یا لیتنی فیها جذع و به نزدیک امام
اخفش شعر نیست اما جزو مفرد بالاتفاق
شعر نیست الا بروایت زجاج قالت حبل
ماذا المحل نزدیک او جزوی شعر است
ویسمی نصف البیت مصراعا واول ال
المصراع الاول صدرا وآخره عروضا
واول المصراع الثانی ابتداء وآخره
غایة وعجزا وضربا وسایر الاجزاء
حشوا ولا حشو للمربع وشطر المسدس
فی التسمیة کاجزاء المصراع الاول و
قیل کالثانی واکثر بر آنند که شعر کم

از بیت

از بیت نباشد و تمامی ابحاث در سفینة
الشعور آورده ام از آنجا معلوم کند هر که
خواهد و از تقارب بحور مثمن و مسدس و
انحطاط آنها بسبب زحاف در دوائر
فارسی آنچه فقیر حقیر جنید جمال الدین مجتبی
بنور جامع این کلمات را در این مدت که
ما را وقت عشرت است سن از هفتصد و
نود و سه سال بیش است یافته است هر بحر را
در هر عیوب و تشبیب و فرار از زحاف بر آن
کند مبنی بیاره بر ترتیب مذکور تا بر
طالب آسان شود والله الموفق للاتمام

وهو حسبی بحر هزج مثمن سالم من کویم
مفاعیلن اگر چون شانه سر تا پا زبان
میداشت بیدلها جدا با هر زبان اوصاف
او کردی بمحفلها ایضا له نوای بزم آتش
روئیت کباب از هر طرف دلها بیا
بکدم بغمخواری ادرکاسا و ناولها
هزج مثمن مسبغ وله بغربت همچو من
بیدل کسی کم دید در دوران غریبی
همچو من بی کس که دیدست ای مسلمانان
بحر مثمن مقبوض وله دلم بیرون شد
از غمت غمت ز دل بیرون نشد رنج

شدم

شدم که بود که او ز دست غم زبون نشد
بحر هزج مثمن اشتر پیش کش دلا
را رامی کنم دل و جان را وه که می برد
سوی خویش تحفه فقیر را بحر هزج مثمن
اخرب دل باز بجوش آمد جانان که
می آید جان باز بهوش آمد درمان که
می آید وله دل باز بغمخواری خود کرده
مدار آخر جان باز بجان بازی خود کرده
قرار آخر وله گل باز بباغ آمد و آن
یار نمی آید بلبل بفغان آمد و دلدار
نمی آید بحر هزج مثمن اخرب مقصور

تا چند مرا در غم او پند توان کرد هز

شیفته ام شیفته را پند توان کرد مجز

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

ای شیخ مرا راه خرابات نمودی هزج

دلبر باده کرامات نمودی مثمن اخرب

مکفوف مقصور زهی حسن و زهی

روی و زهی نور و زهی نار زهی خط

زهی خال و زهی مو و زهی مار مثمن

مکفوف دلارام و سمن فام و گل

اندام و دل افروز دلت شاد همه سال

خوشت باد همه روز هزج مثمن مکفوف

محذوف

محذوف مرا عشق تو رسوا کرد بهنگام

ای چرا باز ندیدی ز حالم که بدانی

هزج مسدس سالم قناعت گنج آماده است

اگر دانی از و تا می توانی رو نگردانی

مسدس مقصور الهی غنچه امید بگشای

گلی از روضه جاوید بنمای مسدس محذوف

ولا در عشق رنج ما کشیدی کرم کردی

چنینها کشیدی مسدس مکفوف

مقصور بیا خیز و بیار آن می خوشبوی

همرنگ بود با گل خود روی مسدس مکفوف

محذوف دلارام و جفا کاری

جز آزار دلم کار نداری مسدس اخرب مقبوض

محذوف ای از مژه تو رخنه در

ولی درد تو کیمیای درمانها .

اخرب مقبوض مقصور گفتی که لبان من

چو انگبین است خود گوی که مزه دگر جای

این است مسدس اخرب مقبوض مقصور محذوف

تا عشق پری رخان گزیدیم از روی خوبت

نشان ندیدیم مسدس اخرم اشتر مقصور

صد بار بیش اگر کشتی زار برخیزم تا کشتی

دگر بار مسدس اخرب مکفوف العروض

والضرب فرزانه سخن سرای بغداد

از سر سخن چنین خبر داد بباید دادست

که او زان رباعی در فروع بحر هزج تقطیع

بخوید رجز مثمن سالم تا کی غم دل گفتیم

در خانه با دیوارها خواهم زد از بی طاقتی

فریاد در بازارها عشق تو در دل کاشتیم

هر جبه هر زد خارها حقا که آن تخم آورد

پیوسته زینسان بارها مثمن مرفل

یارب چه شد کان ترک ما ترک محبان

کرده است آسودگان وصل را رنجور

هجران کرده است مثمن مطوی

می شکفد گل بچمنها ز نسیم سحری وقت

شود که نفسی بهلوی ما باده خوری
مثمن مطوی مجنون باز خدنگ شوق
زد عشق در آب و خاک ما نطع خراب مست
شد دامن چاک چاک ما مثمن مجنون
مطوی فغان کنان هر سحری بکوی تو
می گذرم چو نیست ره بسوی تو بیام و
در می گذرم رجز مسدس سالم ساقی
بعشرت کوش در دوران گل ملک آرا
کف جام تابان گل مسدس مطوی
بنت مراجز تو نگار دگری می نکنی
هیچ نگاه نظری مسدس مجنون کنون
که کرده

که گردد از بهار خوش هوا فزون شود
بهر دل اندروی هوا بحر رمل مثمن
مطوی مفتعلن اربع مرات خاصه یار
سیاه زاست شکل دل بردن که تو داری
ندارد دلبری را خواب بندیهای چشمه
که بود جادوگری را مثمن مقصور
العروض والضرب دل بغم تسلیم کرد
می شدم نظاره گی یار غم سیر آید او یا
خون شود یکبارگی و مثمن مجنون را
بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه
عصمت بخاری فرماید رنگ رخسار و

٣٣ نصف سالم در مصراع نخست
یعنی تا علامت تقطیع مبنی بود

دری گوش وخد وخط وقد وعارض
وخال لبت ای سرو پری رو سمن بر شفق
وکوکب وشام وسحر وطوطی وگلنار
بهشت وبلابل طرف چشمهٔ کوثر مثمن
مقبوض هرکجا بینم مهی بر عاشق خود
مهربان افتد از بی مهری ماه خودم آتش
بجان مثمن محذوف هرکرا بینم سخن
با او ز هرجا می کنم تا کند ذکر تو صد تفرج
پیدا می کنم مثمن مشکول قدری به خنده
از رخ قمری نمای ما را سخن بگوی و از لب
شکری نمای ما را مثمن مشکول مسبغ

من و خیال یاری شب و روز با جوانان
ز خط خویش تو با خود رقم خیال جوانان
مثمن محذوف مسبغ روزگار بت
که در خاطرم آشوب فلانست روزگار
که چون زلفش پریشانست از آنست مثمن
مخبون مقصور چارهٔ هجر تو سازم بوصال
دگران آه تا چند کشم بار محال دگران
مثمن مخبون محذوف گرچه مقصود
بلای دل و دین است مرا هیچ غم نیست
که مقصود همینست مرا مثمن مقصور
الصدر والابتدا ومحذوف العروض

والضرب وزنه فعلات فاعلاتن فا علات
فاعلن امیرشاهی فرماید زدلم بگو
چو خواهی چه تو داوری زغمت شده
نباشم که تو غم خوری مثمن مخبون
مقطوع ساخته برگ طرب عیش مهیا
نرگس تا کشد باده ز ساغر صهبا
نرگس مثمن مقطوع مسبغ بیش
ازین گرچه بوییت رخ گل میدیدیم چون
گل روی تو دیدیم از و واجیدیم
سدس سالم ای نگاری روی از ماهی
رخ مکن پنهان چو این جان ماهی

سدس

سدس مقصور تا لب او دید سیبی
در شراب از خجلت می نماید اجتناب
سدس محذوف گفت زاهد از بهشت
ده خبر گفتمش زنهار نام ده مبر
سدس مخبون مقصور شکر بی لعل
تو کان نمکیست گرچه شکر نه مکان
نمکیست سدس مخبون محذوف
گر سخن زان لب چون نوش شود بسته
خنده فراموش شود سدس مخبون
مقطوع مردی نرگس او می داند
جادوی غمزه او میخواند سدس

مخبون مقطوع مسبغ ای روی تو
چون حیات جانست دیده جایت شده
جای آتست بیان دو دایره موتلفه و متفقه
و اوزان انواع رباعی درین بحر کذشته
کذشت فافهم بحر منسرح اصل این بحر
مستفعلن مفعولات چون وقف
کردند مفتعلن فاعلات شد آنرا منسرح
کبیر خوانند مثمن مطوی موقوف
انکه دلم صید اوست میر شکاری منست
دست بخونم نکار کرده نکاری منست
مثمن مطوی مکفوف ای رخت شمع
خانه

خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه
هر دو سرا مثمن مطوی مجزوع می
نشنیده ام که خط بر آب نویسند آیت
خوبی بر آفتاب نویسند مثمن مطوی
منحور چون غم هجران او بنداشت بنا بیت
عاقبت اندوه عشق کرد سرایت مسدس
مطوی بس که غریب اسیر شد جانم
کر بکذاری که بجست نتوانم منسرح
صغیر مطوی مقصور مرفل روز با خرم
رسید یار بیامد تازه شد بهار روان
نکار بیامد وزن دویم جزو اول لیسا

ودویم مجنون وسیوم مقصور بیت

بر تو مرا وام و جان وظیفه ازان وظیفه

چشم چه دارم چه وام باز گرفتی وزن

دیگر سه جزو مجنون و جزو چهارم مجبون

مقصور من آن نیم که دیدی و توانی

به ازانی ترا فزوده جمال و مرا نماند

جوانی منسرح نوع دیگر هم می آید

قد چو سرو و روی چو لاله داری و

دانم ای مه نایاب بنده قدت سرو

سهی شد عاشق رویت لاله خندان

و منسرح نوع دیگر هم می آید که در دیوان

عر

عرب یافته میشود دو جزو مجنون و دو

جزو سالم پری نژاد کجای که از کنار

جدائی من ای ستمگر نوام توای سیمبر

گدائی مضارع مثمن سالم سیفی گذا

ازان شد از شهر آن پری او تا روزها

بدوران آید بجانب او مثمن اخرب

مسبغ گر اعتماد آن مه با ما کم و زیاد است

مائیم و مهر رویش مقصود اعتقاد است

مثمن اخرب مکفوف دل بی رخ تو چو هر

جان را نمی شناسد چو جان بی لب تو گوهر

کان را نمی شناسد مثمن اخرب مکفوف

مقصور باز هوای آن لب میگون
کرفته است معلوم میشود که مرا خون
کرفته است مثمن اخرب مکفوف محذوف
سیفی پری وشی که تو دیوانه ازو خواهی
مسخر تو شود جرعۀ عامکو مثمن مکفوف
مقصور کر ان طره هست مشک بما
چون نداد بو ور چهره هست ماه چرا
در کشید رو مثمن مکفوف محذوف
ای نازنین که ماه منی امشب رحمی
بکن چو شاه منی امشب مسدس مفاعیل
فاعلات مفاعیل مرتین اخرب مسدس
مفعول

[illegible] حقوق [illegible]
[illegible] جلالک [illegible]
نقل [illegible] در [illegible] دو [illegible] خفتن باید گذارد [illegible]
الغفار خوانند در [illegible] رکعت الحمد و [illegible]
[illegible] دو رکعت [illegible] بفاتحه [illegible]
[illegible] الذي لا اله الا انت [illegible]
[illegible] عظيم [illegible] اللهم اني اسئلك [illegible]
اللهم [illegible] بحق محمد وعلي
ويقول تصلي على محمد وآل محمد
[illegible] اجمعين و [illegible]
على الطيبين تعلم [illegible] قضيتها لي ثم
عليهم السلام لما [illegible] والله

فصل سیم از کتاب ب... در شقیقه و دردسر از حضرت امام محمد باقر ... نقل کرده

حبل المتین ... در رساله ... از ابو بصیر و ... ابو حمزه ...

... صحیح ... دعا ...

شقوت ... دعا ...

اللهم انت لست باله استحدثناه ولا برب

یبید ذکره ولا معك شركاء یقضون معك ولا كان قبلك اله

نتضرع الیه وندعك ولا اعانك على خلقنا احد فنشك فیك لا اله الا انت وحدك لا شریك لك عافِ

... من آجال فنشد ... وصل على محمد واهل بیته ...

... وسكن له ما في اللیل والنهار وهو السمیع العلیم

... اسكن سكنتك بالذي سكن له ما في السموات والارض ...

... او لم یر الذین كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما

وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا یؤمنون ... یا ظاهرا موجودا ویا باطنا

غیر مفقود اردد على عبدك الضعیف ایادیك الجمیلة عنده واذهب عنه ما به من اذى انك رحیم

و در حدیث دیگر فرموده که برای دفع دردسر دست بر سر بمالد و هفت نوبت بگوید

اعوذ بالله الذي سكن له ما في البر والبحر وما في السموات والارض وهو السمیع العلیم

و در روایت دیگر منقولست که برای دفع درد گوش دست بر گوش بمالد و هفت مرتبه این دعا بخواند و در روایت دیگر فرموده که دست را بر بالای سر بگذارد و بگوید

لو كان معه آلهة كما یقولون اذا لابتغوا الى ذي العرش سبیلا واذا قیل لهم تعالوا الى ما انزل الله والى الرسول رأیت المنافقین یصدون عنك صدودا

و در حدیث ... منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت ... فرمود که دست بر بالای سر بگذارد و ... بگوید

افغیر دین الله یبغون وله اسلم من في السموات والارض طوعا وكرها والیه یرجعون

... در حدیث دیگر منقولست که شخصی بخدمت حضرت ... شکایت کرد ... فرمود که ...

... سوره ... والم ... ام الصبیان ... زعفران ...

... و در حدیث دیگر فرمود ... این دعا ... عرض ...

علیك یا ربح بالعزیمة التي

عزم بها علي ابن ابي طالب علیه السلام رسول الله

ملک

الله علیه وآله فقالوا

قل حق وادی العصر ... و من حجت ... را افضل

وآما عفی الله تا اجیب و الطعیت ... منقولست که ... [illegible]

نعم ... الکافیة و در روایت دیگر منقولست که ... دعا بخوان بسم الله ... الله وبالله

و دعا ... حضرت ... بالطاغوت اللهم احفظنی فی منامی و فی یقظتی ... بعد

آمنت بالله وکفرت بالطاغوت ... و از حضرت امام محمد باقر ... منقولست که ... سوره ... عهد

الله وبجلاله مما اجد واحاذر ... و از حضرت ... بکرداده ... این سوره را در عافیت نگاه دارد ... غفران

وقل اعوذ برب الناس وقل اعوذ برب الفلق ... در حدیث دیگر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام

بر بسند و با خود نگاه دارند و در آب ... سوره ... وقل اعوذ برب الناس وقل اعوذ برب الفلق

تحریر را ... کم ... طلبید ... و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله ... منقولست که

ان آیت ... خوانند و در ... صاحب ... و از حضرت رسول ... علیه وآله ... از ...

در دعا ... که ... بسم الله ... ما شاء الله ... و از حضرت صادق علیه السلام ... الکرسی ...

نیع الله ... دعا ... بجا ... اسم ... آیت ... عظیم ... امام ...

... در ... اسیر ... غفر ... در ... بیاید

... کفایت ... که ... باید ... بخواند

است که ...